

# سیاست ورزی رادیکال نمایشی

تهدید اقتصاد سیاسی

## آن چه از ترامپ می آموزیم؟

محمد رفیع محمودیان\*



Carolyn Kaster/AP

\*مدرس جامعه‌شناسی، دانشگاه ملاردالن سوئد

سیاست‌نمایشی به شکلی که امروز از سوی ترامپ و همکارانش در مرکز قدرت، در اتاق بیضی کاخ سفید، اعمال می‌شود دو خواست قدیمی، یکی بورژوازی و دیگری مارکسیستی، را موضوعیت بخشیده است. دو خواستی که تاکنون کم‌وبیش آرمانی، واهی و در نتیجه ناممکن پنداشته می‌شدند ولی اکنون با زیرورو شدن شکل سیاست‌ورزی در آمریکا بنیادی عملی پیدا کرده‌اند. این دو خواست یکی «اصل شفافیت» است و دیگری «پرده‌دری ایدئولوژیک» به‌سان شکلی از آنچه که به‌نام نقد ایدئولوژی مشهور است. اصل شفافیت به‌معنای بیان آشکار خواست‌ها، دیدگاه‌ها، باورها، اراده و تصمیم است. این‌که چیزی در پس پرده پنهان داشته نشود به اطلاع و رؤیت همگان برسد. پرده‌دری ایدئولوژیک به‌مفهوم تبیین منافع مادی‌گره خورده به کنش‌های اجتماعی است. این‌که کنشگر مشخص سازد در کنش‌های خویش به‌دنبال کدام منافع مادی اقتصادی و سیاسی است.

اکنون همه دیده‌اند که ترامپ شکل جدیدی از سیاست‌ورزی را دنبال می‌کند. او سیاست را در صحنه به‌صورت نمایش پی می‌گیرد. پی‌درپی مصاحبه و افکار و خواست‌هایش را بیان می‌کند. فرمان‌های اجرایی را پیش‌رو همگان و دوربین‌های تلویزیونی، در صحنه، امضا و ابلاغ می‌کند. او همچنین سیاست و تحقق خواست‌های خویش را با تهدید، تشر و تحکم پیش می‌برد. هیچ ابایی از توهین و تحقیر علنی دیگران در راستای نقد و خنثی ساختن مقاومت آنها در مقابل خواست‌هایش ندارد. خواست‌های خویش مبتنی بر بزرگ‌طلبی امپریالیستی، پی‌گیری منافع سرمایه‌داران آمریکا و گسترش سلطه‌ی اقتصادی و سیاسی آمریکا بر جهان را نیز آشکارا ابراز می‌کند. لزومی هم نمی‌بیند که به اصول اخلاقی برای توجیه باورها و تصمیم‌های خویش اشاره‌ای داشته باشد. سیاست برای او عرصه‌ی نزاعی است که غایت آن پیروزی همه‌جانبه است؛ پیروزی همه‌جانبه‌ی قدرتمداران، زورمندان و ثروتمندان. او چیزی را در این زمینه کتمان و پنهان نمی‌کند.<sup>۱</sup>

## شفافیت

با خواست اولی که در سیاست‌ورزی به سبک ترامپ تبلور یافته است آغاز می‌کنیم. خواست لیبرال شفافیت به صورت یک رویکرد در رفتار سیاسی ترامپ تبلور یافته است و اکنون می‌توان آن را به صورت خواست متوجه همه در عرصه‌ی زیست سیاسی و اجتماعی ساخت. جهان زیست بورژوازی از دوران کانت با این خواست آشنایی داشته است. کانت آن را بصورت اصل همگانیت (publicity) مطرح ساخته است، اینکه هر کنش مربوط به حقوق دیگران اگر حکمی که کنش از آن نشأت گرفته شایان همگانی شدن نباشد نادرست است.<sup>۲</sup> این اصل به باور کانت همچون یک غربال اخلاقی عمل می‌کند. همگانیت غربالی اخلاقی است. آنچه از آن رد خواهد شد که سازگار با بیان همگانی و در نهایت پذیرش همگانی باشد. کنشی را که با اصول اخلاقی سازگار نباشد یا لطمه به منافع دیگران وارد آورد نمی‌توان آشکارا اعلام کرد و از آن رو نابخردانه است و باید از آن دست کشید.

همگانیت مد نظر کانت معنایی دوگانه دارد: شفافیت و سازگاری با دید و خواست عمومی. بسیاری آن را در معنای دوم آن فهمیده‌اند و از آن رو آنرا به گونه‌ای نارادیکال فهمیده‌اند. به آن معنا که سازگاری با خواست عمومی معیار درستی یک کنش یا تصمیم سیاسی است. خواست عمومی را می‌توان با نظرسنجی یا انتخابات سنجید و مشخص ساخت؛ و دید آیا یک تصمیم یا یک کنش با آن سازگار است یا خیر. ولی برداشتی رادیکال نیز می‌توان به صورت شفافیت از همگانیت داشت. به آن مفهوم که کنش و تصمیم سیاسی به گونه‌ای شفاف پیش‌روی همگان انجام یا اتخاذ شود. اعلام کنش انجام‌شده و تصمیم اتخاذ‌شده یک چیز است و اتخاذ و انجام آن چیزی دیگر. این دومی امری رادیکال است. فقط در این صورت دیگر چیزی پنهانی و خصوصی از آن تصمیم‌گیرندگان بر جای نخواهد ماند و هرکس می‌تواند داوری و واکنش خویش را به کنش و تصمیم انجام یا اتخاذ شده داشته باشد.

اصل شفافیت با شکل کارکرد دولت مدرن در تضاد قرار دارد و از آن رو به حاشیه رانده شده است. دولت هم با سرمایه برای اداره‌ی جامعه در پیوند قرار دارد و هم بسا گاه عامل اجرایی آن است. این را دولت نمی‌تواند آشکارا بیان کند. دولت همچنین برای

تضمین نظم مجبور به انجام بسی کارها است که به خاطر مسائل امنیتی و اخلاقی نمی‌تواند با همگان در میان بگذارد. در چارچوب دموکراسی نمایندگی، دولت برآمده از انتخابات نماینده‌ی خواست عمومی قلمداد می‌شود و دیگر نیازی به شفافیت در کنش و تصمیم و حتی حسابدهی مداوم به توده‌ی مردم احساس نمی‌کند. وانگهی وظیفه‌ی اداره‌ی امور به‌گونه‌ای سازمان‌یافته و کارآمد را به‌عهده دارد. باید متمرکز بر انجام کارها به هر شکل ممکن باشد. دولت امروز آن‌گونه که ماکس وبر مدت‌ها پیش به‌ما نشان داده دارای ساختاری بوروکراتیک است. شفافیت کار بوروکراسی و دولت را لنگ می‌کند. به آن نقش دیگری در جامعه می‌دهد و آن‌را از دستگاهی اجرایی تبدیل به دستگاهی نمایشی می‌سازد و این از سرعت و کارآمدی آن می‌کاهد.

هابرماس که با نظریه‌ی حوزه‌ی عمومی بورژوازی سهم مهمی در بررسی کارکرد اصل شفافیت در دوران مدرن داشته بر آن است که دولت و اساساً عرصه‌ی سیاست امروز نظامی (system) است که شفافیت کنش ارتباطی زیست‌جهان را بر نمی‌تابد.<sup>۳</sup> به باور او دولت بر بنیاد کنش استراتژیک استوار است. همواره نگاه به پیامدهای کنش‌های خود دارد در حالی که در گستره‌ی بازکنش ارتباطی همه چیز را می‌توان بدون حدومرز به بحث گذاشت. در گفت‌وگو و بحث باز همگانی، توافق و تصمیم در فرایند استدلال و نقد به‌دست می‌آید. دولت اما مدام باید کارآمدی در رسیدن به دستاورد را مد نظر داشته باشد. او به‌نوعی استدلال وبر و منطق کارکرد دولت مدرن را پذیرفته است.

شفافیت همه‌جانبه خواستی رادیکال است. به همگان کارکرد قدرت را نشان می‌دهد. چندوچون و درستی و نادرستی کنش‌ها و تصمیم‌ها را در جا به همگان نشان می‌دهد. رازوارگی و ابهت را از تصمیم‌ها و کنش‌ها و همچنین کنشگران سیاسی بازپس می‌ستاند. تصمیم‌ها، کنش‌ها و افراد را یکسان در ارزش و اهمیت خواهد ساخت. دیگر چیزی دور از دسترس عوام، رازواره و در نتیجه قدسی، نخواهد بود. دیگر می‌توان دید که تصمیم‌ها در چه فرایند ساده و گاه مبتدلی اتخاذ می‌شوند و کنش‌ها دارای چه بنیاد ساده و متعارفی در استدلال و ارتباط با منافع فردی و گروهی هستند.

ترامپ نشان داده است که شفافیت در جهان معاصر لازم نیست پیوندی با دو اصل همگانیت و عقلانیت (یا رویکردی عقلایی) داشته باشد. دو اندیشمند برجسته‌ی عصر در سپهر فلسفه‌ی سیاسی، راولز و هابرماس، چنین پیوندی را تشخیص داده‌اند. ولی برای ترامپ چنین نیست؛ او فقط دل‌بسته‌ی شفافیت‌نمایشی به‌سان ابزاری برای پیشبرد کارها و برنامه‌های خویش است. اصل همگانیت برای راولز و هابرماس بنیادی را برای درستی تصمیم‌ها و کنش‌های سیاسی فراهم آورده، اجازه می‌دهد که انسان‌ها برای مبنای ارزیابی عقلایی و اصول اخلاقی باورمند به آنها دست به تصمیم‌گیری و کنش زنند. اصل همگانیت برای آنها فقط شفافیت نیست بلکه یگانگی با اصولی مورد پذیرش همگان نیز هست، وجهی که می‌توان آنرا عمومیت نامید. عمومیت به آن معنا که یک کنش یا تصمیم نه فقط آشکارا انجام و اتخاذ شود بلکه در یگانگی با باروها و خواست عموم مردم نیز باشد. برای ترامپ این جنبه‌ی دوم مهم نیست. مهم برای او جنبه‌ی نمایشی آشکار بودن فرایند تصمیم‌گیری، اتخاذ تصمیم و اجرایی ساختن تصمیم‌ها و در آن فرایند همراه ساختن توده‌های مردم با خود به‌سان رهبر قدرتمند بی‌مهابایی یا نماینده‌ی اقتدار سرمایه در وجه ملی آمریکایی‌اش است. او از شفافیت همچون ابزاری برای پیشبرد اهداف خویش و سازماندهی افکار عمومی بهره می‌جوید. او در پی توافقی بر مبنای فریفتگی است نه بر مبنای خردورزی همگانی در بستر گفت‌وگو و استدلال.

در دورانی که به‌سختی می‌توان از عقلانیت و اصول بنیادین اخلاقی سخن گفت چندان چیزی از جنبه‌ی عمومیت اصل همگانیت بر جای نمانده است. امروز، کنشگران در شتاب زندگی، درگیر مصرف‌زدگی و سرگرم رسانه‌های همگانی فرصت بازاندیشی و داوری (عقلایی) ندارند. آنها اصلاً فرصت درنگ ندارد. در کالاها و خدمات مصرفی کُنمای از آرامش را می‌جویند. به زرق‌وبرق بازار برای احساس شور و هیجان روی می‌آورند. عادت و احساسات چراغ راهنمای آنها در فرایند زندگی است. در پس‌زمینه‌ی گسترش سکولاریسم و گونه‌گونی باورها دیگر جایی برای باورهای اخلاقی مشترک نمانده است. هرکس به اصلی، به ارزشی باور دارد. این روزها، به‌سختی می‌توان از اصول بنیادین اخلاقی مشترکی سخن گفت. حتی در حد ارزشمندی جان آدمی، منع قتل و

زشتی دروغ توافقی وجود ندارد. بدون تردید توافقی در جامعه و جهان وجود دارد. انبوه مردم همراه با یکدیگر در کناکنش با یکدیگر زندگی می‌کنند. کنار یکدیگر در پیاده‌رو راه می‌روند، در کارخانه و اداره کار می‌کنند و در پارک و سالن رقص از زندگی لذت می‌برند. این‌ها را ولی بیشتر بر مبنای ضرورت‌های اقتصادی و اجتماعی برآمده از نظمی برخاسته از کارکرد سرمایه‌داری و دولت اجتماعی مدرن به پیش می‌برند. وابستگی و همبستگی بین آنها هست ولی به یکدیگر دلبستگی ندارند، چه عاطفی و چه ارزشی و اخلاقی. همبستگی اکنون بیش از هرگاه دیگر از دل وابستگی اقتصادی و سیاسی شهروندانی کنار یکدیگر قرار گرفته در یک قلمرو سیاسی می‌جوشد.

اصل شفافیت ناظر بر این وضعیت است. مهم این نیست که اشخاص دارای چه باورهایی هستند و چه ارزش‌هایی را ارج می‌نهند. مهم این نیست که رهبران سیاسی، قدرتمداران و دولتمداران در پی چه اهدافی هستند. حتی کسانی که آنها را خوب می‌شناسند و به آنها رأی داده‌اند آشنایی محدودی با آنها دارند و فقط به بخشی، حال کوچک یا بزرگ، از برنامه‌ی آنها رأی داده‌اند. یگانگی دیدگاهی حتی اگر وجود داشته باشد باز محدود است. مهم اما آن است که مشخص باشد رهبران سیاسی، تمامی آنها بی‌کی که به ادعای نمایندگی مردم و جامعه، خیر عمومی یا اصول عمومی اخلاقی تصمیم‌هایی می‌گیرند و دست به کنشهایی می‌زنند که زندگی همگان را متأثر می‌سازد چه در سر دارند و در حال انجام چه کارهایی هستند. مهم آن است که روشن شود این‌گونه افراد یا در سطحی دیگر احزاب و نهادهای صنفی کجا ایستاده‌اند و در حال انجام چه کاری هستند.

بدون تردید قوام شخصیتی فرد مهم است. اصل شفافیت همگان را دربر نمی‌گیرد و امری همگانی نیست. هیچ‌کس از شهروندان معمولی در پیاده‌رو، اتوبوس، محل کار و خانه نمی‌خواهد که باورهای سیاسی خود را بیان کنند و مشخص سازند که در حال پیشبرد چه پروژه‌ی سیاسی و اجتماعی‌ای هستند. این ولی در مورد رهبران و برگزیدگان سیاسی صدق نمی‌کند. گئورگ زیمل، جامعه‌شناس آلمانی توضیح داده است که نظام اقتصادی و تا حدی سیاسی مدرن بر محور راستگویی و اطلاعات دقیق از وضعیت انسان‌ها می‌چرخد. بانک‌ها به شرط اطلاعات معتبر به مشتریان خود وام

می‌دهند. پژوهش علمی و پیشروی آن به شرط بازنمایی تمام مراحل پژوهش ممکن است. نتیجه‌ی پژوهش خودبه‌خود مورد پذیرش قرار نمی‌گیرد مگر آن‌که مشخص شود که فرایند آن راستی‌آزمایی را برمی‌تابد.<sup>۴</sup> در این چارچوب می‌توان گفت که رهبران و برگزیدگان لازم است بنا به هویت و مقام شفافیت در پیش گیرند. مقامی به آنها واگذار شده است و به این خاطر آنها باید روشن سازند در حال اتخاذ چه تصمیم‌ها و دست زدن به چه کنش‌هایی هستند.

شفافیت در دو سطح در جهان امروز امری آرمانی است و خواستی است که متوجه سیاستمداران، رهبران و برگزیدگان سیاسی است. یکم آن‌که روح سرزندگی را در دموکراسی نمایندگی می‌دمد. رابطه‌ی بین شهروندان و قدرتمداران را پویا می‌کند. برای توده‌ی شهروندان مشخص می‌سازد با چه کسانی طرف هستند، چه انتظاراتی را می‌توانند متوجه آنها سازند و چه مراوده‌ای با آنها دارند. این نکته‌ای است که نزد هواداران دموکراسی رایزنانه مهم ارزیابی می‌شوند. آنها برآن‌اند که بحث و تبادل نظر بین تصمیم‌گیرندگان و کسانی که از تصمیم‌ها متأثر خواهند شد نقش مهمی در پویایی دموکراسی مدرن دارد.<sup>۵</sup> سیاست در اتاق‌های دربسته، سیاستمدارانی پنهان‌کار، اقداماتی توطئه‌گونه و پی‌گیری هدف‌هایی نامشخص، همه، فقط بدبینی به سیاست و حوزه‌های فعالیت‌های عمومی را دامن می‌زند. شفافیت شرط اساسی شکل‌گیری رابطه‌ای سرزنده و پویا بین شهروندان و هر آن کسی است که در سپهر قدرت، در سپهر اداره‌ی امور عمومی، حضور پیدا می‌کند.

دوم تبدیل شهروندان به کنشگرانی سرزنده است. شفافیت سیاستمداران و رهبران برگزیده زمینه را برای ابراز نظر و بیان باور شهروندان فراهم می‌آورد. صدا همان‌گونه که آلبرت هیرشمن در کتاب *پراوازه‌ی خویش، خروج، اعتراض و وفاداری*، نشان داده شکل اصلی فعالیت اعتراضی است.<sup>۶</sup> در زمانه‌ای که فاصله‌ی بین توده‌های مردم و کارگزاران حکومتی گسترش یافته و دولت بیش از پیش به نهاد اداره‌کننده‌ی نظم اجتماعی در خدمت کارکرد سرمایه تبدیل شده مهم است که شهروندان اراده و شهامت بیان آشکار خواست‌ها و باورهای خود را داشته باشند. این به آنها اجازه می‌دهد که ناخشنودی و خشم خویش را بیان کنند. اقدام سیاستمداران و رهبران در زمینه‌ی

شفافیت شور لازم را نزد آنها در ابراز خشنودی یا ناخشنودی و اعتراض ایجاد می‌کند. آنها را بر می‌انگیزد و تحریک می‌کند که به صدا در آیند و خود را به دیگران بشناسانند. شفافیت صحنه ایجاد می‌کند. صحنه‌ای که در آن کسانی با گفتار و کنش نمایشی را پیش می‌برند. سیاستمداران حرفه‌ای در حد و قامت ترامپ فراگرفته‌اند و می‌کوشند که خود نه تنها بازیگر اصلی صحنه که حتی کارگردان آن باشند و نمایش دلخواه خویش را پیش ببرند. آنها همچنین از سر اقتدار و به مهارت کسانی را همراه خود می‌سازند تا شکوه و عظمت به صحنه ببخشند. در چنین صحنه‌ای، آنها شفافیت را عملی می‌کنند. شفافیت برای آنها راهبردی در راستای بازنمایی اقتدار و اعمال قدرت است. آنها متأثر می‌سازند، می‌ترسانند، می‌خندانند، می‌گریانند، وعده‌های بزرگ چشمگیر می‌دهد و دل انسان‌ها را خالی می‌کنند تا در فرایندی آکنده از جذب و دفع، تشویق و تحقیر به اهداف خود دست یابند.

آیا راهبردی این‌گونه را باید محکوم کرد؟ شاید بتوان از دیدگاهی اخلاقی، به‌ویژه در چارچوب اخلاقی که نیچه بدان نام اخلاق بندگی نهاده آن را محکوم کرد و تلاش قدرتمندان برای فریب و دستکاری اراده‌ی کهتران، به‌حاشیه‌رانده‌شدگان و ناتوان‌ها دانستش. ولی مسئله آن است که سیاست و اجتماع سپهرهای مبارزه هستند. صحنه همیشه عرصه‌ی پیشبرد مبارزه بوده و هست. هرکس که یکبار به یک گردهمایی سیاسی رفته، در مراسمی در کلیسا یا مسجد شرکت جسته یا در سر کلاس درسی شرکت جسته دیده است که چگونه رهبر سیاسی، کشیش یا آخوند و معلم از ابزار موجود در صحنه و گویش، پوشش و رفتار اندامی در راستای تأثیرگذاری بر جمع بهره می‌جوید. تنها نقد پذیرفتنی به‌کارگیری نمایش در صحنه انحصاری بودن آن است. آن‌که کسانی می‌توانند به‌تکای امکانات و توان خویش مدام از آن بهره‌جویند و کسانی دیگر، توده‌ی انبوه مردم، ناتوان و نابرخوردار از امکان بکارگیری آن هستند.

شفافیت بیشتر با تعطیل کردن صحنه‌های نمایشی و وادار ساختن کنشگران سیاسی به حضور در مراسم رسمی و اعلام برنامه در پارلمان و کنفرانس‌های مطبوعاتی به‌دست نمی‌آید، با تبدیل شدن تمامی عرصه‌های فعالیت به صحنه‌های نمایشی به‌دست می‌آید. باید به‌سوی این هدف پیش رفت. مهم آن است که همه تا آن‌جا که می‌توانند



تصمیم‌های خویش را آشکارا بیان و کنش‌های خود را به نمایش همگانی بگذارند. درهای بسته‌ی اتاق‌های تصمیم‌گیری را باز کنند و اجازه دهند که کنش‌ها از پرده برون افتند.

## پرده‌داری ایدئولوژیک

دومین خواستی که امروز موضوعیت یافته پرده‌داری ایدئولوژیک در چارچوب تبیین منافع مادی است. پرده‌داری‌ای که امروز از جانب ترامپ و کسانی همانند او می‌بینیم مبتنی بر اعلام منافع مادی پیوندخورده با تصمیم‌ها و کنش‌های سیاسی و اجتماعی است. آنها به‌صراحت اعلام می‌کنند که پیگیر منافع مادی کشور خویش، بازار و نظم اقتصادی و سیاسی حاکم بر جامعه هستند. آنها نیازی نمی‌بینند که تصمیم‌ها و کنش‌های خود را در پوشش اخلاق و هنجار موجه نشان دهند. خود را خیرخواه کسی در وجود مجرد خویش جلوه نمی‌دهند. از باخت و فداکاری برای خیر عمومی، خیر جهانیان سخن نمی‌گویند. آشکارا خواست خود را پیروزی در جدال منافع و به‌دست آوردن بیشترین میزان امکانات اعلام می‌کنند.

این منطق ویژه‌ی ترامپ تاجرمآب و سرمایه‌داری رسانه‌ای جهان معاصر نیست منطق کلی جهان سرمایه و نیروی اداره‌کننده‌ی آن، بورژوازی، است. مارکس بیش از هر اندیشمندی در توضیح این نکته کوشیده است، این نکته که بورژوازی از دریچه‌ی منافع مادی به جهان می‌نگرد و همه چیز را بر اساس معیار سود و دسترسی به بازار می‌سجد. به باور مارکس، بورژوازی دیدگاه مادی خود را بر جهان حاکم ساخته است و همه را به‌سوی منفعت‌جویی مادی رانده است. مارکس خود آن‌را این‌چنین توضیح می‌دهد: بورژوازی «میان انسان‌ها رشته‌ی دیگری جز سودجویی عریان و "نقدینه" بی‌عاطفه بر جای گذاشت [ه]، ریشه‌های روحانی ناشی از جذبه‌ی مذهبی، شور و هیجان شوالیه‌آبانه و تأثرات احساساتی عامیانه را در آب یخ حسابگری خودخواهانه غرق ساخت [ه است]». <sup>۷</sup> مارکس از آن سخن می‌گوید که بورژوازی سودجویی عریان بی‌شرمانه را جایگزین استثمار پوشیده در اوهام دینی و سیاسی ساخته است و از آن نظر هیچ شرم و بیم آن ندارد که آشکارا از سودجویی سخن گوید.

مارکس همزمان اذعان دارد که بورژوازی دارای رویکرد دیگری نیز هست. افق دید بورژوازی، افق دیدی که بورژوازی به سان طبقه‌ی حاکم بر جامعه حاکم می‌سازد، ایدئولوژیک است. ایدئولوژی افق دیدی تنگ و محدود است. محدود به جایگاه و منافع طبقاتی. بورژوازی جهان را از افق دید طبقاتی خود می‌نگرد اما آن را دیدگاه و نگرشی عینی و جهانروا معرفی می‌کند. خود را در استثمار نیروی کار آزاد می‌بیند، مبادله‌ی دستمزد و نیروی کار را عادلانه ارزیابی می‌کند، خویش را خودسامان می‌یابد، از آن رو نظم سرمایه‌داری و جهان را آکنده یا دست‌کم پذیرنده‌ی استقرار آزادی، عدالت و فردیت می‌بیند. این کارکرد ایدئولوژی است. بازنمایی نگرشی از زاویه‌ای محدود و متکی به منفعی معین به سان واقعیت. در برداشتی جدید از درک مارکس، آلتوسر بر آن تأکید می‌نهد که ایدئولوژی رابطه‌ی تخیلی افراد را با شرایط واقعی هستی‌شان بازنمایی می‌کند. به این شکل ایدئولوژی خیال را جایگزین امر واقعی می‌سازد. آلتوسر توضیح می‌دهد که با این حال ایدئولوژی اندیشه یا انگاره نیست بلکه دارای موجودیتی مادی است.<sup>۸</sup> در رویکرد، کنش، مراسم آیینی و نهادهای معینی تبلور پیدا می‌کند. ایدئولوژی فرد را به منزله‌ی سوژه خطاب و بازشناسی می‌کند و در آن فرایند فرد به خود همچون کنشگری اندیشنده می‌نگرد و بر آن مبنا رفتار می‌کند.

ایدئولوژی در تضاد نه با نگرشی از سر منافع مادی که با ابراز سراسر آن قرار دارد. در گستره‌ی ایدئولوژی آن‌گونه که امروز آنرا در کار می‌بینیم موقعیتی تخیلی به انسان‌ها نسبت داده می‌شود. اندیشه و کنش بر مبنای منافع مادی، در راستای به چنگ آوردن پول بیشتر، قدرتی فزون‌تر و امکاناتی بهتر مبتذل و نکوهیده جلوه می‌کنند. انگار که به جنگ اخلاق و هنجارهای اجتماعی مبتنی بر همدلی و همبستگی با دیگر انسان‌ها رفته باشی. انسان‌ها نیز فراگرفته‌اند آن‌گونه خود را نشان دهند. بی‌توجه به واقعیت مادی زندگی. ولی واقعیت این نیست. انسان‌ها چه به خواست و چه به اجبار در رقابت برای پول، قدرت و امکانات فزون‌تر تلاش می‌کنند و در آن فرایند گاه حتی بی‌شرمانه و بی‌رحمانه رفتار می‌کنند. ولی ایدئولوژی از آنها می‌خواهد که آن‌را کتمان کنند و خود را آدم‌هایی دلسوز دیگران و متمرکز بر خیر عمومی جلوه دهند.

این جاست که باید به استقبال کسانی و نیروهایی شتافت که صریح و روراست از کنش بر اساس منافع مادی سخن می‌گویند و در آن راستا آشکارا دست به کنش می‌زنند. آنها واقعیت زندگی را بیان می‌کنند. تردیدی نیست که آنها در شیفتگی به حقیقت آن کار را نمی‌کنند. منافی را دنبال می‌کنند. می‌خواهند اقتدار را به‌نمایش بگذارند. می‌خواهند توان خویش در مواجهه‌ی مستقیم با واقعیت را به رخ دیگران بکشند. می‌خواهند با آشکار ساختن خواستی که فاقد توجیه اخلاقی است گستاخی خویش را در جهت هراساندن رقیبان و دشمنان رو کنند. مهم ولی آن است که آنها آشکارا از کنش بر اساس منافع سخن می‌گویند و لزومی نمی‌بینند که رفتار خویش را در پرده‌ای از اصول اخلاقی و هنجارهای اجتماعی بپوشانند.

مهم این نیست که دروغ نمی‌گویند یا که روراست و بی‌مهابا حقیقت را می‌گویند و این باعث می‌شود که بیشتر و بیشتر مردم حقیقت را بگویند و این به هر چه پاکیزه‌تر شدن جهان زیست می‌انجامد. چنین چیزی ناممکن است. زیرا همان‌گونه که نیچه نشان‌مان داده حقیقتی در جهان وجود ندارد.<sup>۹</sup> تنها چیزی که وجود دارد دروغ است. زاویه‌دید است از چشم‌اندازی معین در موقعیتی خاص که به دروغ به‌سان حقیقت محض، نگرشی همسان و سازگار با واقعیت معرفی شده است. حقیقت دروغی است که دروغ بودنش یا به فراموشی سپرده شده یا پنهان نگه داشته شده است. کنشگران مدام در حال دروغ گفتن هستند. سامان‌دهی گفت (گفتار و نوشتار) و رفتار در جهت رسیدن به اهدافی دلخواه امر پیش‌پافتاده‌ی زندگی است. معیار اساسی، معیاری که بر آن مبنا ما بین گفت‌ها (چه گفته‌ها و چه نوشته‌ها) تمایز برقرار می‌کنیم، میزان حساسیتی است که آنها برمی‌انگیزند. گفتمانی که حساسیت را برمی‌انگیزد مورد بررسی قرار می‌گیرد و بر اساس دیدگاه‌های مطرح راست یا دروغ ارزیابی می‌شود. گفت حساسیت برانگیز مورد توجه قرار می‌گیرد، به‌یاد می‌ماند و جایی در جهان برای خود پیدا می‌کند. آن‌گاه آن گفت حقیقت محض در حد یک واقعیت عینی پنداشته می‌شود. گفتمانی که حساسیت کسی را برنمی‌انگیزد بیش از حقیقت یا دروغ آن که برای کسی مسئله باشد، ناشنیده و نادیده گرفته می‌شود. در یک کلام، داوری اصلی همان چیزی است که ما خودبه‌خود

به‌هنگام خواندن یا شنیدن گفתי به‌صورت واکنش حسی احساسی به اهمیت آن نشان می‌دهیم.

مهم آن است که کسانی مانند ترامپ منافع مادی را به سطح ایدئولوژی، امر اخلاقی و ارزشی ارتقا می‌بخشند. آنها نشان می‌دهند که دیگر کنش و رفتار بر اساس منافع مادی امری نکوهیده نیست، بلکه می‌توان، در صحنه، پیشروی همه‌ی جهانیان به افتخار از آن سخن گفت. از اسپینوزا تا مارکس نگرش اندیشمندان مادی‌گرا آن بوده که نشان دهند نه فقط کنش‌ها و رفتارها که حتی ارزش‌ها و آرمان‌ها دارای بنیادی مادی هستند. این همواره از سوی دین، آموزه‌های اخلاقی، نهاد دولت و مراجع قدرت در جامعه رد و کتمان شده است. جهانی دوگانه به ما معرفی شده است، جهان زندگی مادی، جهانی که ضرورت‌های مادی بر آن حاکم است و جهان آزادی، فردیت و مسئولیت اخلاقی. تأکید می‌شود که هر چند مجبور هستیم برای زیست مادی کار کنیم و با جهان و دیگران سازگاری یا ستیز داشته باشیم، همزمان آزاد هستیم تا آن‌گونه که خود می‌خواهیم بیندیشیم، شخصیت و هویت ویژه‌ی خود را داشته باشیم و در قبال دیگران به‌اراده مسئولیت بپذیریم. مهم‌ترین بُعد این پیام آن است که هیچ لازم نیست محدود به قلمرو ضرورت‌های مادی زندگی کنیم. که آزادی امری ممکن است، انتخاب از آن ماست و همواره می‌توان اخلاقی زیست.

خود کانت این دوگانگی را نظریه‌پردازی کرده است. او دو جهان ذات و پدیده را از هم جدا ساخته است. جهان ذات، جهان شیء در خود است. بر این جهان قواعد جهان تجربی برخاسته از کارکرد فهم حاکم نیست. نه علیتی در کار هست و نه ضرورت یا امکان. ما آن‌را نمی‌توانیم بشناسیم. خرد و اراده‌ی انسان به این جهان تعلق دارد. در تمایز با این جهان، جهان پدیده‌ها را داریم، جهان امور تجربی. این جهان را به‌اتکای مقوله‌های فهم ادراک می‌کنیم. در این جهان، رابطه‌ی علی بین پدیده‌ها و رخدادها برقرار است، چیزی تصادفی و خودانگیخته رخ نمی‌دهد. پیوندها و گسست‌ها مشخص هستند. همه به آن خاطر که فهم در چارچوب مقوله‌ها دنیا را ادراک می‌کند.

درک کانتی درک مدرن از جهان است. همان درکی است که به‌صورتی تکوین یافته ایدئولوژی حکم بر اذهان را شکل داده است. آزادی امری ممکن برای هر اراده‌ای است،

فردیت در دسترس همگان است، مسئولیت در قبال دیگری و جهان در توان هر یک از ما قرار دارد. نه چون که آنها به‌سان واقعیت وجود دارند بلکه چون آنها به سپهر درونی و در نتیجه حاکمیت‌ناپذیر خواست و اراده تعلق دارند. تنها عاملی که می‌تواند آنها را خنثی و منتفی سازد حرکت بر مبنای درکی تقدیرگرایانه است. از ضرورت سخن گفتن به‌سان شانه خالی کردن از بار مسئولیت و پذیرفتن طوق بندگی است.<sup>۱۰</sup>

در دیدگاهی متفاوت، دیدگاهی مادی‌گرا، به‌رسمیت شناختن ضرورت و این‌که انسان‌ها بر مبنای منافع مادی و ضرورت‌های گره‌خورده به آن دست به کنش می‌زنند نه تنها درکی درست از واقعیت جهان را ارائه می‌دهد، بلکه تنها درکی است که زمینه‌ی بروز آزادی، شکوفایی فردیت و پذیرش مسئولیت را فراهم می‌آورد. یک دلیل آن که شناخت وضعیت گره‌خورده به ضرورت امکان فرارفتن از ضرورت را فراهم می‌آورد. بازشناسی ضرورت یعنی آزادی، یعنی سلطه (شناخت) بر ضرورت، یعنی به‌هدر ندادن نیرو و لطمه نخوردن از کارکرد آن و احراز حاکمیت شناختی بر آن. در این تردیدی نیست این آزادی محدود و شاید حتی بتوان گفت آزادی در قلمرو ضرورت است یعنی درست همان چیزی که اسپینوزا مشهور به اعلام آن است. اسپینوزا آزادی را برخاسته از ضرورت تعریف می‌کند و بر آن است که پذیرش ضرورت در بستر و پیامد شناخت آنها آزادی را امری ممکن می‌سازد.<sup>۱۱</sup>

ولی می‌توان یک گام بلندتر به جلو برداشت و دلیل دیگری برای پیوند ضرورت با آزادی در کار دید. شناخت ضرورت برای رهایی از آن یک بایست است. او که ضرورت را بشناسد اگر نه سر ستیز که دست کم نگرشی نکوهنده به آن را پیدا می‌کند. ضرورت فقط در محدودیتی که برای آزادی می‌آفریند دارای موضوعیت است. در درکی که در دوران مدرن به‌صورت ایدئولوژی بر ذهن‌ها حاکم گشته است آزادی مبنای وجود انسان است. ارزشی است که دیگر ارزش‌ها را ارزشمند می‌سازد. ضرورت آزادی را محدود و نابود می‌کند و از این‌رو امری نکوهیده است. شناخت آن به‌مثابه‌ی احساس حسی از بی‌زاری است. شناخت ضرورت، چه ارادی و چه ناارادی، گام اول حرکت در مسیر ستیز با آن است. این رابطه‌ی حس و واکنش در برانگیختن به کنش را نزد مارکس می‌یابیم. او در تز اولش درباره‌ی فویرباخ از فعالیت (پراتیک) به‌صورت کنشگری حسی یاد

می‌کند<sup>۱۲</sup> و در جای‌جای نوشته‌های خود به نقش بازشناسی ضرورت‌ها در فرایند رسیدن به آگاهی اشاره دارد.

## اجباری به‌سان انتخاب

در جهانی آکنده از بی‌رحمی و استثمار و سرکوب زندگی می‌کنیم. وضعیت استثنایی دیگر در کار نیست، وضعیت همیشه اسفناک است. ادامه‌ی جنگ و تهدید به آغاز جنگی جدید پیام روزانه‌ی حاکمان کنونی جهان است. سرمایه‌داری دیری است پرولتاریا را از کار اخراج کرده و به‌جای آن پریکاریا را به‌شرط کار در سازگاری با ضرورت‌های بازاری پر از رقابت و نوسان استخدام کرده است. فرهنگ مصرفی نه فقط زندگی که حتی روح‌وروان توده‌ها را درگیر سامان‌دهی لحظه به لحظه‌ی چرخه‌ی کار، درآمد و مصرف ساخته است. شور انسان‌ها نیز چه در زمینه‌ی لذت جنسی، چه در زمینه‌ی تجربه‌ی آزادی و چه در زمینه‌ی ابراز هویتی دل‌به‌خواه، از سوی بازار و رسانه‌ها دستکاری می‌شود تا پویایی نظم اقتصادی و اجتماعی کوچک‌ترین آسیبی نبیند. معلوم است که در این جهان، قدرتمداران، از صاحبان سرمایه گرفته تا سیاستمداران حرفه‌ای، می‌توانند بی‌شرمی و شهامت آن‌را داشته باشند که آشکارا پیشاروی همگان از خواست‌ها و اهدافی گره خورده به بی‌رحمی، شکنندگی شرایط زیست، جنگ و سرکوب سخن بگویند و منافع مادی را بنیاد و غایت رفتار خویش معرفی کنند. دیگر ضرورتی برای دست‌یازی به فریب ایدئولوژیک خیر عمومی وجود ندارد. مبارزه را می‌توان در میانه‌ی میدان رزم پیش برد. بهره‌گیری از بحث و استدلال برای رسیدن به تصمیمی عقلایی و دست‌زدن کنشی بخردانه نیز دست‌وپاگیر احساس می‌شود. اقدام را در همان‌جا به‌گاه تصمیم‌گیری، بی‌درنگ در صحنه، می‌توان انجام داد تا هیبت و اقتدار را نیز به‌دست آورد.

تحول به‌روروی همگان رخ داده است، هر چند قدرتمداران بیشتر از آن استقبال کرده‌اند. در عصر رسانه و خودخواهی به‌سر می‌بریم. این را کم‌تر کسی به شدت و دقت زیگمونت باومن نشان داده است.<sup>۱۳</sup> امروز تصمیم‌های اتخاذشده در اتاق‌های دربسته، کنش‌هایی انجام‌شده پشت پرده و دست‌یازی به استدلال برمبنای اخلاق و خیر عمومی،

همه، مشکوک جلوه می‌کنند. هرکس و هر گروه مجبور است خواست‌ها و منافع فردی و گروهی خویش را فریاد زند و از نظمی یاد و دفاع کند که به‌شکلی مشخص آن خواست‌ها و منافع را تضمین می‌کند. رسانه‌های گوناگون دنیای جدید بسیاری را به صحنه کشانده و مجبور ساخته که خود را مدام در دیدرس داوری عمومی قرار دهند. در این فرایند زمینه‌ی آن فراهم آمده که همگان بتوانند و تا حدی مجبور شوند که خجالت و هنجارهای سنتی اخلاقی را به‌کنار نهند و شفاف و باز از خواست‌ها، اهداف و منافع خویش سخن گویند و در راستای تحقق آنها بکوشند. به‌نظر می‌رسد که راهکار دیگری برای ابراز وجود و دستیابی به خواست‌ها و منافع خویش وجود ندارد جز آن که به این شکل از سیاست‌ورزی روی آورد.

---

<sup>۱</sup> بخشی از این نکات در این مقاله آمده است:

<https://apnews.com/article/trump-democracy-autocrats-authoritarian-constitution-threat-542ac437a58880e81c052f8f2df1643f>

<sup>۲</sup> آیمانوئل کانت (۲۰۱۵)، *طرحی فلسفی به سوی صلح ابدی* (ترجمه‌ی باقر پرهام)، توانا. در دسترس در اینترنت:

<https://tavaana.org/wp-content/uploads/2022/12/Kant-22Perpetual-Peace-a-Philosophical-Sketch22>.

<sup>۳</sup> این نکته‌ای است که هابرماس در کتاب، *نظریه‌ی کنش ارتباطی*، منتشر شده از سوی نشر مرکز به ترجمه‌ی کمال پولادی پروراندده است.

<sup>۴</sup> Georg Simmel (1950), *The secret and secret society* in K. H. Wolf (ed.) *The Sociology of George Simmel*, Free Press.

<sup>۵</sup> نگاه کنید به:

James D. Fearon (1998), *Deliberation as discussion* in *Deliberative Democracy*, ed. by Jon Elster, Cambridge University Press.

<sup>۶</sup> آلبرت هیرشمن (۱۳۹۴)، *خروج، اعتراض و وفاداری* (ترجمه‌ی محمد مالجو)، شیرازه.

<sup>۷</sup> کارل مارکس و فردریش انگلس (۱۳۸۵)، *مانیفست حزب کمونیست* (ترجمه‌ی محمد پورهرمزبان)، انتشارات حزب توده ایران، ص ۲۷.

<sup>۸</sup> Louis Althusser (1971), *Ideology and ideological state apparatus (notes toward an investigation)* in *Lenin and Philosophy and Other Essays*, Monthly Review Press.

---

<sup>۹</sup> فریدریش نیچه (۱۳۸۰)، در باب حقیقت و دروغ به مفهومی غیراخلاقی در کتاب *فلسفه، معرفت و حقیقت* (ترجمه‌ی مراد فرهادپور)، هرمس.  
<sup>۱۰</sup> نگاه کنید به:

Immanuel Kant (1993), *Critique of Practical Reason*, Library of Liberal Arts.

<sup>۱۱</sup> باروخ اسپینوزا (۱۳۷۶)، *اخلاق* (ترجمه‌ی محسن جهانگیری)، مرکز نشر دانشگاهی.  
<sup>۱۲</sup> ترجمه‌ی این تژها از باقر پرهام در چند جا در اینترنت در دسترس است. ولی مشکل آن است که تز اول را به دشواری می‌توان در ترجمه‌ی فارسی آن فهمید و بازگو کرد.  
<sup>۱۳</sup> نگاه کنید به‌طور نمونه به: زیگمونت باومن (۱۴۰۱)، *کتاب زندگی مصرف‌گرایانه* (ترجمه‌ی سعید نصیری)، صاد.